

## «با هم قصه بگوییم»

قصه‌ای است که آن را روایت می‌کنند و به تجربه معلمی خود معنا می‌بخشند. شاید فکر کنید منظورم این است که معلم باید در کلاس قصه بگوید یا قصه می‌گوید. البته این خود شیوه‌ای در آموزش است ولی من در اینجا به آن انگاره اشاره ندارم. من می‌گویم که قصه‌گویی معلم از جنس اجرا نیست که او داستانی را آماده و ارائه کند بلکه داستان ظهور و برآمدن است؛ برآمدن معنی از کلاس درس که قصه‌گویی را به ظهور می‌رساند. این امر به معنای آن نیست که برنامه‌ی درسی باید به تجربه‌های کودک مرتبط شود تا معنا داشته باشد. معناداری برای کودک و معلم - هر دو - باید فراهم شود. ایده معلم همچون قصه‌گو به معنای آن نیست که معلم یک تک‌گویی یک طرفه داشته باشد و قصه بگوید بلکه قلمروی را ترسیم می‌کند که خودش و شاگرد هر دو به آن تعلق دارند. این معنای برآمده از دیالکتیک و دیالوگ است که به معلم نقش قصه‌گو می‌دهد. او قصه ما را می‌گوید نه قصه مرا. به این معنا، قصه طنین معنای برآمده از معلم و شاگرد است. این مفهوم برآمدن از معنا، که در آن معلم و شاگرد بخشی از روایت مداوم کلاس درس‌اند، منظور ما از قصه‌گویی است.

آموزش همچون قصه‌گویی مستلزم مخاطره است. لازمه آن تلقی از معلم به‌عنوان بخشی از قصه است به این معنا، معلم صرفاً تغذیه‌کننده ذهن شاگردان و تغییردهنده تجربه کودکان نیست. او بخشی از تجربه است؛ بخشی از داستان کلاس. در این فرایند، معلم و همچنین کودکان، جای خود را در قصه کلاس کشف می‌کنند. معنای مخاطره در اینجا این است که در جست‌وجو و یادگیری، اکتشافات معلم، بخشی از قصه است اما نه به آن معنا که معلم همه مسئولیت کلاس را بپذیرد بلکه او هم‌تراز کودک است و این دو با هم روایت خود را از ماجرابی می‌سازند که به خلق آن کمک می‌کنند. اگر این تعبیر از معلم راوی را بپذیرید، مقاله خانم علیزاده، قصه یک پژوهش است. قصه‌ای که در جریان یک گفت‌وگو (دیالوگ)، ساخته می‌شود. قصه پژوهشی که هر یک از شاگردان و معلم بخشی از آن‌اند. معلم قصه‌گویی نیست که تا آخر قصه را بداند بلکه قصه در خلال خلق و اکتشاف ساخته می‌شود. بچه‌ها همه به پارک می‌روند و با هم قسمت‌های مختلف قصه پژوهش را می‌سازند و آن‌گاه، خانم معلم قصه جمعی خود و شاگردانش را در این قصه روایت می‌کند.

وقتی بسیار کوچک بودم، پدرم شب‌های تابستان دیروقت که از سرکار به خانه برمی‌گشت، خاطراتش را برای ما تعریف می‌کرد. وقتی چشم به او می‌دوختیم و به دهانش خیره می‌شدیم، لذت می‌برد روایت زندگی‌اش را گرم‌تر و صمیمی‌تر برایمان می‌گفت. قصه‌های او را بارها می‌شنیدیم و لذت می‌بردیم. او به‌خصوص به قصه‌های دوران سربازی‌اش خیلی علاقه داشت و آن‌ها را با هیجان خاصی نقل می‌کرد. ما هم که بارها آن قصه‌ها را شنیده بودیم، گاه جسارت می‌کردیم و تا او شروع می‌کرد، دنباله قصه را می‌گفتیم. حالا خودم دنباله‌رو پدر شده‌ام و قصه‌های دوران جوانی‌ام را برای بچه‌هایم می‌گویم و بچه‌ها هم جای من گذاشته‌اند و دنباله قصه را می‌گویند. به نظر می‌رسد که همه ما پس از چندی جزء راویان قصه پدرانمان می‌شویم و با آن‌ها قصه می‌گوییم ولی در واقع، روایت پدران را تکرار می‌کنیم و خود قصه خلق نمی‌کنیم.

در این شماره نشریه که درباره پژوهش است، مقاله‌ای با عنوان پژوهش در کلاسی بدون دیوار از خانم هیوا علیزاده منتشر شده است. وقتی این مقاله را می‌خواندم، بی‌اختیار به یاد قصه‌های پدر و خودم افتادم. خانم علیزاده در این مقاله روایت پژوهشی را می‌گوید که خود و شاگردانش انجام داده‌اند. کل مقاله یک روایت است؛ با این تفاوت که به خلاف قصه‌های پدرم و من، قصه‌گویان آن معلم و شاگردان - هر دو - هستند. قصه تک‌گویی نیست و در آن، دو طرف در تکوین روایت پژوهش نقش دارند؛ معلم و شاگردانش.

درواقع، خانم علیزاده به جای اینکه از پژوهش سخن بگوید و از بچه‌ها بخواهد که بروند پژوهشی انجام دهند تا سرانجام غائله آن به کمک پدر و مادر یا فروشگاه‌های در محله که فروشنده پژوهش است خاتمه یابد، خود تجربه‌ای را طراحی کرده و به کمک شاگردانش به آن شکل داده است.

ما همواره در حال قصه‌گویی و روایت کردن هستیم. به کمک روایت‌هایمان، تجربه‌های پراکنده خود را در قالب طرح‌هایی به یکدیگر متصل می‌کنیم. بین آن‌ها توالی و ارتباط علت و معلولی برقرار می‌کنیم و در نهایت آن‌ها را خاتمه می‌دهیم. ما با روایت کردن به تجربه‌های زیسته خود معنا می‌بخشیم. تجربه‌های خود را در زنجیره‌ای به دنبال هم قرار می‌دهیم و مطابق نقشه‌ای آن را روایت می‌کنیم. قصه‌ای که مقدمه، متن و پایانی دارد و پاره‌ای از آن، علت پاره‌ای دیگر است. کار معلمان در آموزش، خود